



داستان: چرخ و فلک

قلم: حمید درکی

در یک مدرسه دخترانه قدیمی در جنوب شهر خانم مدیری در آن مشغول به کار بود که مدیریتش زبانزد شهر شده بود و همیشه معلمان نمونه را دعوت به همکاری می نمود، با وجود او بسیاری از والدین پولدار بالاشهری کودکان خود را در آنجا ثبت نام می کردند ، چراکه درصد موفقیت قبولی کودکان در آنجا بسیار بیشتر از مدارس خصوصی بود. در گوشه حیاط مدرسه یک چرخ و فلک قدیمی شکسته قرار داشت که گویی جزء آثار باستانی مدرسه شده بود با این همه خانم مدیر عادت بسیار عجیبی داشت او در هوای سوزان زمستانی به سمت آن وسیله می رفت و در حالی که سعی می کرد مدتی آن را بزحمت تمام بچرخاند ، غرق در خاطره ای بود که مربوط به دوران کودکی اش می شد و بر سر دیوار دفتر مدیریتش قاب عکسی از مردی فداکار بر دیوار آویخته بود . اما ماجرا از چه قرار بود، معروف بود که خانم مدیر محبی ، آن مدرسه را همیشه خانه خود می دانست و بسیار در ترمیم آن می کوشید تا دبستان را از گزند تخریب در امان بدارد به همین دلیل از والدین پولدار هر سال دعوت بعمل می آورد تا در حفظ و مرمت و تجهیز مدرسه بعنوان خیر مدرسه ساز، مشارکت کنند ، مدرسه ای نمونه در جنوب شهر و اما داستان، چراغعلی روستازاده ای ۴۵ ساله با قامتی کوتاه و پایی لنگ مادرزاد به همراه همسرش گلچهره زندگی ساده ای در محلات جنوب شهر داشت که در طی سالیان دراز با راز و نیاز بسیار و نذر و دعا صاحب دختری بنام ارغوان شدند او که پدرش مردی بسیار رؤف و خوش قلب و سخت کوش و نیز مادرش که با سواد اندک علاوه بر خانه داری به کار خیاطی نیز مشغول بود ، زندگی آرامی را تجربه می کرد. آنها در ۹ سالگی به



همراه ارغوان مجبور شدند تا محل اقامت موقت خود را بر اثر بالارفتن هزینه های سنگین زندگی ترک گفته و به جنوبی ترین محله شهر ، کرایه نشین خانه محقری شوند ولی با این وجود بسیار شاد بودند و علاقه زیادی به یکدیگر داشتند . چراغعلی و گلچهره عاشق بچه ها بودند و همیشه با روی خوش با آنان برخورد می کردند ارغوان که به کلاس سوم دبستان رسیده بود با سعی بسیار در تأمین هزینه های تحصیلی او کوشا بودند تا او جزو شاگردان ممتاز دبستان شد و توانسته بود دو دوست جدید بنام های زری و فریبا پیدا کند و پیوسته با آن دو در حیاط بزرگ مدرسه در جست و خیز بود تا آن موقع چراغعلی که بطور دوره گردی بر روی چرخ دستی، میوه فروشی می نمود با مزاحمت و آزار چند جوان شرور روبرو شد و در شبی خلوت برای سرگرمی چرخ دستی او را به آتش کشیده و گریخته بودند. دیگر او توان خرید چرخ دستی دیگری را نداشت پس بدون آنکه خانواده اش را در جریان آن حادثه زشت قرار دهد ، نزد هم ولایتی قدیمی خود اصغر رفت و دستگاه چرخ و فلک تمام فلزی او را که مدتی بر اثر بیماری اصغر در گوشه یک گاراژ قدیمی بسته شده بود ، کرایه نمود و بعد از رنگ آمیزی زیبایی آن را که متشکل از ۴ کپسول موشک مانند بود ، راهی محلات و اطراف مدرسه ها شد و کودکان با دیدن آن چرخ و فلک ، شادمان به نوبت صف می کشیدند و چراغعلی یک یک سوار بر آن می کرد که با ایجاد تعادل و توازن چرخ و فلک را به گردش در آورده و در میان سرو صدا و شور و نشاط مبلغی دریافت می نمود ، گاهی مادران کودکان چندماهه نوپای خود را به او می سپردند و پیش می آمد تا کودکی حین نشستن در آن محفظه های موشک گونه ، بر اثر ترس و اضطراب و یا هیجان شلوار خود را خیس میکردند و مادران را غرق در خجالت می نمودند ولی چراغعلی که بسیار کودک دوست بود همیشه با لبخند ، موشک ها را تمیز می نمود و اصلاً خم به ابرو نمی آورد . بطور کلی آدم زودخشمی نبود و انگار از جنس مردمان زمانه نبود. تا اینکه روزی ناگافل بسمت دبستان محل تحصیلی دخترش رفت و آنجا



منتظر آمد و شد کودکان ماند، زری سر کلاس درس به دو دوست خودش گفت : بچه ها امروز با مامانم دیر رسیدمی و در جلوی مدرسه یک چرخ و فلکی بامزه دیدیم که با التماس هام مامان پول داد تا درس که تموم شد برم سوارش بشم . شما هم با من باشید تا بریم پیش خیلی کیف داره ، مامان به اون آقاهه سفارش منو کرده، ارغوان و فریبا با هم هیجان زده گفتند: آخ جون چرخ و فلک سواری . حالا چند می گیره؟ زری گفت : شما مهمون من هستید ، با هم میریم سوارش می شیم دیگه باشه بچه ها؟! . راستی می دونید آقاهه اسمش چیه؟! فریبا پرسید از کجا اسمش رو می دونی؟ زری : آخه مامان ازش پرسید . ارغوان : خب حالا بگو اسمش چیه؟ زری لبخند زنان گفت : چراغعلی. بچه ها اسمش شهری نیست ، چراغعلی و ناگهان بلند خندید. فریبا هم بدنبال حرفهای زری خندید . اما ارغوان، اون مرد همانم پدرش بود ، لبخند تلخی زد و به فکر فرو رفت و سرش را داخل دفتر حسابش برد و با خودش اندیشید که چرا نام پدرش چراغعلی هست؟ او بسیار خجالت می کشید تا معلم نام پدرش را پرسید حتی نام مادرش هم متداول نبود ، ولی پیش خودش گفت شانس آوردم نامم قشنگه و به بچه پول دارها میخوره و اونا فکر می کنند وضع مالی خوبی دارم و درسم خوبه و خودم هم قشنگم. ایکاش نام پدرم لااقل علی بود نه چراغعلی. باید بچه ها ندونن اسم پدرم چیه والا منو مسخره می کنند. ارغوان غرق این افکار بود که ناگهان زنگ پایان کلاس بصدا در اومد و هر سه راهی چرخ و فک سواری شدند. هنگامیکه خیل جمعیت از درب مدرسه بیرون ریختند عده زیادی به گرد چرخ و فلک حلقه زدند تا نوبتی سوار آن بشوند. زری به دو دوستش گفت : یالا زود بریم جلو مامانم سفارش کرده سوارش بشیم و با شیطنت فریاد زد : آقا چراغعلی ، آقا چراغعلی منم زری اومدم سوارم کنی. با شنیدن نام چراغعلی شلیک خنده چند دختر به آسمان بلند شد و همه نام او را فریاد می زدند ولی چراغعلی نه تنها ناراحت نبود بلکه شاد و خندان در میان این جمعیت پاهای خود را با هر چه تمامتر ، به پایه های چرخ و فلک فشار



میداد و به کمک دستانش ماهرانه ، آن را به گردش در می آورد و صدای جیغ و داد و فریاد و غریو شادی بچه ها به آسمان می رسد. فریبا هم دست ارغوان را محکم گرفته و ازدحام جمعیت را می شکافتند تا خود را به چراغعلی رسانند که ناگهان چشم ارغوان به پدرش افتاد و بسیار آشفته و پریشان و خجالت زده آن دو در میان آن همه سرو صدا اندکی به هم خیره شدند ولی چراغعلی که مردی فهیم بود فوراً متوجه تغییر حالت دخترش شد و دانست که او سخت یکه خورده و نمیداند که شغل میوه فروشی را بر اثر آن حادثه کنار گذاشته است. بعد از اندکی تأمل به گرمی آن سه دختر را مانند دیگران یک یک از زمین بلند کرده و داخل محفظه قرار داد و چرخ و فلک را به گردش درآورد. در آن میان فقط ارغوان بود که اصلاً جیغ نمی کشید و شادی نمی کرد و سرش را پایین انداخته بود و ندانست چه مدت طول کشید تا پدرش او را بر زمین گذاشت و به محض اینکه پایش به زمین رسید ، دوان دوان به سمت خانه رفت و خود را در آغوش مادرش انداخت و به او گفت : به بابا بگو دیگر طرف مدرسه ما نیاد من خیلی خجالت کشیدم ، مادرش که از چیزی خبر نداشت گفت : دخترم اگر اون میوه فروشی نکنه ما از پول بدست بیاریم . ارغوان که خیلی ناراحت بود گریه کنان گفت : او داره با چرخ و فلک کار می کنه و آبرو برام نموند، همه بچه ها اسمش رو صدا میکردند چراغعلی ، آخه این چه اسمیه اون داره؟ چرا اسمش رو عوض نمی کنه ، اگه بچه های مدرسه بفهمند پدرم اسمش چراغعلیه منو مسخره می کنند و در و دیوار مدرسه رو از اسمش پر می کنند. نبودی ببینی اسمش رو بلند می گفتند و انگار دیوونه دیدند ، مادر نذار تروخدا بیاد طرف مدرسه. بره جاهای دیگه مادرش که تازه داشت یک چیزایی از ماجرا می فهمید بهش قول داد تا با پدرش صحبت کنه ، ولی به ارغوان گفت دخترم اسم آدم مهم نیست ، پدرت خیلی از مردهای دیگر مرد تره و جلوتره ، اون بخاطر کوتاه ، بلندی پاهاش زیاد نمی تونه جاهای دوری بره کاسبی کنه ، هیچوقت مردم رو از روی ظاهرشون قضاوت نکن عزیزم باید به داشتن پدری شرافتمند



که پول حلال خونه میاره ، افتخار کنی و نباید اسمش رو تحقیر کنند. بچه های مردم نادون هستند ، تو فکر میکنی همشون اسم پدرشون مثلاً امروزیه ، نه عزیز دلم، مبادا به پدرت چیزی بگی و ناراحتش کنی، اون با رنج و زحمت بخاطر دیدن تو میاد خونه . ارغوان گفت : مادر من بابا رو دوست دارم ولی از اسمش خجالت می کشم چرا اومده نزدیک مدرسه و اسمش رو به مردم گفته ؟ گلچهره در حالیکه داشت موهای ارغوان رو نوازش می کرد گفت : دخترم پاشو برو لباس مدرسه رو دربیار و صورتت رو بشور ، برات میوه گذاشتم گوشه کتابها بخور خودم به بابات می گم اونطرف نیاد. نزدیک شب چراغعلی به خانه مراجعت کرد و ضمن اینکه اونروز کاسبی خوبی کرده بود نمی دانست ماجرا را چگونه برای همسرش تعریف کنه ، آنشب ارغوان زود به بستر خواب رفت و در حالیکه وانمود میکرد خوابیده داشت به حرفهای آن دو که بسیار آرام و آهسته صحبت می کردند گوش می داد ولی نتوانست چیز زیادی بشنود.

چراغعلی در روزهای بعد بسیار دور از مدرسه در نزدیکی پارکی مشغول به کار بود و با وجود سرمای سوزان بر اثر چرخاندن اسباب بازی کودکان لختی گرم میشد و بخاطر سرمای هوا، کم کم از رونق کار او نیز کاسته میشد و در فکر این بود که ماه های پایانی سال را چگونه بگذراند و به چه کاری پردازد...

در دبستان هم بخاری های نفت سوز را بعلت قدیمی بودن مدرسه روشن کرده بودند و همیشه تنظیم دمای هوای کلاس بسیار مشکل ایجاد میکرد و گاهی لوله های بخاری چنان از دوده پر میشد که معلمان خانم با سعی فراوان می کوشیدند تا راه حلی برای آن مشکل پیدا کنند ونیز درد سر دیگر وجود مخازن نفت بود که در هنگام فصل زمستان در کنار پنجره کلاس درس با بوی بدی که داشتند مشام آدمی را می آزرندند، در این حین فرآش پیر و فرسوده مدرسه نیز دست تنها به زحمت فراوان بداخل کلاسها می رفت و ظرف نفت بخاری ها را پر می کرد و



بچه های کلاس در حالیکه سرما دستان ظریف آنان را از کار انداخته بود ، معلم مجبور بود تا همگی را با چند حرکت ورزشی گرم نگهدارد تا کلاس کم کم گرم و قابل تحمل شود.

آن روز زمستانی کلاس درس ارغوان سردتر از همیشه شده بود ، ارغوان ، زری و فریبا در کنار هم در طبقه جلوی کلاس نشسته بودند، معلم کلاس خانم یزدانی گرم مبحث درس شده بود و رفت تا پیچ تنظیم مخزن نفت بخاری را کمی بیشتر باز کند که ناگهانی شعله آتش در جهنم بخاری زبانه کشید و بر اثر تند بادی در هوای بیرون کلاس موجی از دوده به همراه آتش به درون کلاس راه یافت و همه چی در چشم برهم زدنی ناگهانی بهم ریخت و آتش به مخزن سرایت کرد و نفت بر زمین ریخته تا زیر پای چند کودک رسید و کف زمین با نیمکت های چوبین به یکباره آتش گرفتند و دود زیادی در کلاس به راه افتاد . دختران دسته جمعی جیغ کشیدند و خانم یزدانی آنان را به گوشه کلاس جمع کرد و با سرعت هر چه تمام سعی در خاموش کردن آتش لباسهای چند دختر ، داشت دیگر اوضاع از کنترل خارج میشد و آتش بین کودکان و درب خروجی کلاس واقع شد و چراغعلی که از دور ناظر بر هوا خواستن دود از دبستان دخترانه شد ، با شنیدن صداهای فریاد نامتعارف و فرار بسیاری در آن موقع روز از مدرسه بود سراسیمه خود را به آنجا رسانید و بدنبال دخترش گشت و متوجه آتش در یکی از کلاسهای طبقه همکف شد هنوز صدای سرفه و فریاد و شیون به گوش می رسید و تنی چند از معلمان زن دست و پاچه به هر سو می دویدند تا سایر کودکان را از آن جا دور نمایند و برخی هم با صدای بلند گریه می کردند و فرآش پیر مدرسه نیز نمی توانست از حلقه آتش عبور کرده و خود را به آنجا برساند ، چراغعلی دیگر فقط به فکر آن دختران خردسالی بود که کم کم داشت ناله آنان خاموش میشد در معرض لهیب آتش خشمگین می سوختند. ، که چراغعلی کتش را از تن درآورد و بر روی سرش کشید و خود را به کلاس رسانید و به درون



آتش رفت و به سختی متوجه دختران معصوم گرفتار در حلقه آتش و بخاری کاملاً سرخ شده از حرارت شد که ناگهان تنها کاری که میتوانست با شجاعت بسیار دو دستش را بدور بخاری سوزنده حلقه کرد و آن را با نیرویی شگفت از زمین بلند کرد و با سرعت تمام خود را از پنجره کلاس به همراه بخاری به بیرون پرتاب کرد بخاری به کناری افتاده و چراغعلی چند بار بر روی زمین غلتید و بی حرکت افتاد. فرآش مدرسه نیز موفق شد تا دختران را از کلاس درس خارج کند. چند روزی گذشت چراغعلی بعلت شدت جراحات وارده بر اثر سوختگی و شکستگی دست و پا در بیمارستان بستری شد و چند دختر نیز مورد مداوا قرار گرفتند و در طی چند روز مرخص شدند و خانم یزدانی که بشدت دست و صورتش سوخته بود تحت مراقبت قرار گرفت، در طی این چند روز ارغوان دیگر به هیچ چیز فکر نمی کرد جز زنده ماندن پدرش چراغعلی.

مدرسه در حالت سکوت بسر میبرد وزیر آموزش و پرورش با تنی چند از مسئولان استانی به عیادت مرد فداکار به بیمارستان رفتند و در جریان درمان او قرار گرفتند. ارغوان نیز جراحات سبکی داشت که رفته رفته خوب شد و به مدرسه بازگشت.

از چراغعلی محبی تجلیل شایسته ای بعمل آمد و انواع هدایا و لوح تقدیر را به آن مرد شجاع دادند و او را فرآش همان مدرسه نموده و دو اتاق را بعنوان محل سکونتش در اختیار او قرار دادند و او تا پایان عمر در آنجا به خدمت مشغول شد و ارغوان دخترش توانست مدارج بالایی تحصیلی را با موفقیت پشت سر گذارد و در همان دبستان بعنوان معلم و در مدت زمان اندکی مدیر مدرسه شود. بعد از آن واقع ارغوان دیگر به هیچ وجه از شنیدن نام پدرش چراغعلی، شرمنده نمی شد و آن چرخ و فلک را در گوشه حیاط گذاشته بود و هر از گاهی بعد از فوت والدینش به آن سری می زد.



پایان

نوشته : حمید درکی